

بن عبس که در دوره جاهلی خون آشام بود و در جنگ جمل و صفین همراه علی (ع) بود شنیدم می گفت ابوبکر و عمر از فاطمه خواستگاری کردند و پیامبر (ص) خطاب به علی فرمود «ای علی! فاطمه از آن تو است و من دجال نیستم یعنی دروغگو نیستم» و این گفته پیامبر بدان سبب بود که پیش از خواستگاری ابوبکر و عمر از فاطمه به علی وعده داده بود. و کعب بن جراح، از عباد بن منصور ما را خبر داد که می گفته است * از عطاء شنیدم که می گفت علی (ع) از فاطمه خواستگاری کرد و رسول خدا به فاطمه فرمود «علی از تو نام می برد» و چون فاطمه سکوت کرد رسول خدا او را به همسری علی در آورد.

سفیان بن عیینة، از ابن ابی نجیح از پدرش از گفته مردی که خود از علی (ع) شنیده بود ما را خبر داد که می گفته است * علی (ع) می گفت خواستم فاطمه را از پیامبر خواستگاری کنم با خود گفتم به خدا سوگند که مرا چیزی نیست. پرسیدم سپس چگونه شد؟ علی فرمود پیوند مودت آمیز و مهرورزی رسول خدا را به یاد آوردم و خواستگاری کردم. پیامبر پرسید آیا چیزی داری؟ گفتم نه، فرمود آن زره حطمی^۱ که در فلان روز به تو دادم کجاست؟ گفتم پیش من است. فرمود همان را به فاطمه بده. گوید علی علیه السلام چنان کرد. یزید بن هارون از جریر بن حازم ما را خبر داد که می گفته است * ایوب از عکرمة ما را خبر داد که می گفته است * علی (ع) فاطمه (ع) را خواستگاری کرد، پیامبر (ص) از او پرسید چه چیزی را مهریه اش قرار می دهی؟ گفت چیزی که کابین او قرار دهم پیش من نیست، فرمود آن زره حطمی که به تو بخشیدم کجاست؟ گفت پیش من است، فرمود همان را کابین او قرار بده. علی (ع) چنان کرد و فاطمه را به همسری گرفت، عکرمة می گفته است ارزش آن زره چهار درم بوده است.

معن بن عیسی هم از جریر بن حازم از ایوب از عکرمة ما را خبر داد که می گفته است * علی (ع) برای فاطمه زره آستین کوتاهی را کابین قرار داد که ارزش آن چهار درم بود. معن بن عیسی از محمد بن مسلم از عمرو بن دینار از عکرمة ما را خبر داد که می گفته است * فاطمه (ع) با مهریه بی که زرهی آهنی و آستین کوتاه بود به همسری علی (ع) داده شد.

۱. زره های استوار و پهن و بلند که به گفته ابن منظور در لسان العرب منسوب به مردی به نام حطیمه است یا منسوب به شاخه بی از قبیله عبدالقیس که معروف به حطیمه و سازندگان زره بوده اند. برای آگاهی بیشتر به لسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۴۰ چاپ حوزه قم مراجعه فرمایید.

وکیع بن جراح از علی بن مبارک، از یحیی بن ابی کثیر از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است: * پس از آنکه علی (ع) با فاطمه ازدواج کرد و خواست او را به خانه خود برد پیامبر (ص) به علی فرمود چیزی آماده کن و بیاور. گفت چیزی نمی‌یابم، فرمود آن زره حطمی تو کجاست؟

ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی، از عبدالرحمان بن حُمَید زُوَاسی، از عبدالکریم بن سلیط از ابن بُریده از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * تنی چند از انصار به علی گفتند از فاطمه خواستگاری کن. علی به حضور رسول خدا رفت و سلام داد پیامبر پرسید: «خواستۀ و نیاز پسر ابوطالب چیست؟» گفت فاطمه دختر رسول خدا را فریاد آوردم، پیامبر فرمودند: «خوش آمدی و نزد خویشان خود آمدی» و هیچ سخن دیگر بر این دو کلمه نینزودند، علی پیش آن گروه انصار برگشت که منتظرش بودند، ایشان پرسیدند چه خبر؟ گفت درست نمی‌دانم فقط به من فرمود: «خوش آمدی و نزد خویشان خود آمدی» گفتند یکی از این دو کلمه تو را بسنده است که هم خویشاوندی سببی و هم خوشامد بر تو عرضه فرموده است.

گوید پس از آنکه ازدواج صورت گرفت پیامبر به علی فرمود ناچار برای عروس باید ولیمه داد، سعد گفت من گوسپند نری دارم و گروهی از انصار هم چند صاع ذرت فراهم آوردند و چون شب زفاف فرارسید - فاطمه را به خانه علی بردند - پیامبر به علی فرمود تا من نیامده‌ام کاری انجام مده، گوید رسول خدا (ص) ظرف آبی خواست و در آن وضو گرفت و آن آب را بر علی پاشید و به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت: «بارخدا یا بر آن دو و بر زندگی آن دو و بر فرزندان ایشان فرخندگی ارزانی دار» مالک بن اسماعیل می‌گفته است چیزی از اشعاری که خوانده شده است در سینه من است.

خالد بن مخلد، از سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * جعفر صادق (ع) از پدرش برای من حدیث کرد که می‌گفته است (علی) زرهی آهنین و گلیمی کهنه را قبالة فاطمه قرار داد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از عکرمه ما را خبر داد که: * چون پیامبر (ص) فاطمه را به همسری علی داد به علی فرمود زره حطمی خود را به او ببخش.

۱. با آنکه در متن در همه جاها نام پدر سعد نیامده است ولی ظاهراً منظور سعد بن عباد است که در بخشندگی شهره بوده است.

حسن بن موسی، از زهیر، از جابر، از محمد بن علی - حضرت باقر - ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی فاطمه را به کابین پوست دباغی شده گوسپندی و بُردِ حبری کهنه‌یی به همسری خود در آورد.

وکیع بن جراح هم از سفیان از جابر، از محمد بن علی همینگونه ما را خبر داد. وکیع بن جراح از منذر بن ثعلبه، از علباء بن احمر یشکری ما را خبر داد که علی (ع) فاطمه را به همسری گرفت و شتر خود را به چهارصد و هشتاد درم فروخت، پیامبر فرمود دوسوم آن را در خرید عطر و بوی خوش هزینه کنید و یک‌سوم دیگر را در خرید جامه هزینه کنید.

ابواسامه، از مجالد، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی می‌گفت هنگامی که با فاطمه ازدواج کردم من و او بستری جز پوست گوسپندی نداشتیم که شبها بر آن می‌خوابیدیم و روزها روی آن برای شتر آبکش خود علف می‌ریختیم و من و او را خدمتکاری جز خود او نبود.

محمد بن فضل از یحیی بن سعید از محمد بن ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: * کابین دختران و همسران حضرت ختمی مرتبت همواره پانصد درم معادل دوازده و نیم وقیه بود.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابی عروبه، از ایوب، از عکرمة ما را خبر داد که می‌گفته است: * چون رسول خدا فاطمه را به همسری علی داد فرمود «چیزی به او بده» علی گفت ای رسول خدا چیزی پیش من نیست، فرمود آن زره حطمی تو کجاست؟

محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالله بن محمد بن عمر بن علی از پدرش^۱ ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی (ع) در ماه رجب که پنج ماه از آمدن رسول خدا (ص) به مدینه گذشته بود فاطمه را عقد بست و پس از بازگشت رسول خدا (ص) از جنگ بدر با او زفاف کرد، و فاطمه به هنگام زفاف هیجده‌ساله بود.

محمد بن عمر واقدی، از ابراهیم بن شعیب از یحیی بن شبل از ابوجعفر - ظاهراً یعنی حضرت باقر علیه‌السلام - ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که رسول خدا (ص) به مدینه آمد یک سال یا حدود یک سال در خانه ابویوب انصاری منزل کرد، و

۱. به نظر می‌رسد که مقصود عمر اطرف پسر حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام است. به المجدی، ص ۲۵۹ مراجعه فرمایید.

چون علی با فاطمه ازدواج کرد، پیامبر به علی فرمود خانه‌یی برای خود جستجو کن. علی (ع) به جستجو برآمد و خانه‌یی که اندکی از خانه پیامبر فاصله داشت فراهم آورد و در همان خانه با فاطمه زفاف فرمود. پس از اندکی پیامبر (ص) پیش فاطمه رفت و فرمود می‌خواهم خانه‌ات را نزدیک خود منتقل کنم - و جایی نمی‌یابم - فاطمه گفت با حارثه بن نعمان گفتگو فرما که از حجره خود کوچ کند. پیامبر (ص) فرمود حارثه^۱ چندبار برای ما کوچ کرده و من از او آزرده دارم. حارثه از این سخن آگاه شد، نخست خانه خود را خالی کرد و سپس به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت ای رسول خدا! مرا خبر رسیده است که دوست می‌داری و می‌خواهی فاطمه را نزدیک خود بیاوری و اینک خانه‌های من نزدیک‌ترین خانه‌های قبیله بنی‌نجرار به شماست، و همانا که من و اموال من از خدا و رسول خدایم، و ای رسول خدا! به خدا سوگند اموالی را که از من می‌پذیری برای من خوشتر از اموالی است که رها می‌فرمایی، حضرت ختمی مرتبت فرمود راست می‌گویی خدایت برکت دهد. و فاطمه را به خانه حارثه منتقل فرمود.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك، از محمد بن موسی، از عون بن محمد بن علی بن ابی طالب، از ام جعفر، از مادر بزرگش اسماء بنت عمیس ما را خبر داد که می‌گفته است: * من مادر بزرگت فاطمه (ع) را به خانه نیای بزرگوارت علی (ع) بردم و جهاز او را به آنجا منتقل کردم تشک و متکای آن دو فقط از لیف خرما انباشته بود و علی (ع) برای فاطمه سور داد و هیچ ولیمه‌یی در آن روزگار پرفضیلت‌تر از ولیمه و سور علی نبود که زره خود را پیش مردی یهودی گرو اندکی جو نهاد.

انس بن عیاض از گفته جعفر صادق (ع) از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگام زفاف فاطمه و علی بسترشان پوست گوسپندی بود که چون می‌خواستند بخوابند از آن روی که پشم داشت می‌گسترده و دو متکای آنان چرمی و انباشته از لیف خرما بود. عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی باقر (ع) ما را خبر داد که می‌فرموده است: * کابین فاطمه (ع) چادر یمانی فرسوده و پوست گوسپندی بود.

عبدالوهاب بن عطاء، از سعید بن ابی عروبه، از ابویزید مدینی و گمان می‌کنم او به نقل از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که رسول خدا (ص) فاطمه را به

۱. حارثه از فضلا و گرانمایگان انصار و از یاران سیار محترم رسول خداست. در بدر و همه جنگها همراه آن حضرت بوده است. برای آگاهی از حصال بسدیدهاش به ابن عبدالبر، استیعاب، ص ۲۸۳ در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید.

همسری علی در آورد از جمله جهیزی که به او داده شده بود تختی بندی بود که بندهایش طنابهای لیفی بود و متکایی که از لیف خرما انباشته بود و ظرفی چرمین برای آب خوردن و مشکگی برای آب انداختن، گوید مقداری شن نرم آوردند و بر اطراف خانه ریختند. پیامبر به علی فرمود هنگامی که فاطمه را پیش تو آوردند تا من نیامده‌ام به او نزدیک مشو. گوید معمول یهود هم بر این بود که تماس مرد را با همسرش در شب زفاف به تأخیر می‌انداختند. گوید چون فاطمه را پیش علی آوردند هر یک کناری نشستند اندکی گذشت رسول خدا آمد و در زد ام ایمن پیش رفت و در را گشود. پیامبر پرسید آیا برادرم این جاست؟ ام ایمن گفت با اینکه دختر خود را به همسری او داده‌ای چگونه برادر تو است؟ فرمود با این همه برادر من است. سپس رسول خدا پرسید آیا اسماء بنت عمیس هم این جاست؟ اسماء گفت آری. رسول فرمود برای تکریم و احترام نسبت به دختر پیامبر آمده‌ای؟ گفت آری. پیامبر برای او دعا و آرزوی خیر فرمود. آنگاه رسول خدا مقداری آب خواست که برای آن حضرت در همان ظرف آب خوری یا ظرف دیگری آب آوردند. آن حضرت در آن ظرف آب دهان انداخت و با دست آن را تکان داد و برهم زد سپس نخست علی را فراخواند و بخشی از آن آب را بر سینه و شانه‌ها و بازوهایش پاشاند. پس از او فاطمه را فراخواند و او در حالی که از آزر پایش به جامه‌اش می‌پیچید جلو آمد و پیامبر (ص) با او هم همانگونه رفتار کرد و فرمود ای فاطمه همانا کمال کوشش خود را کردم و تو را به همسری بهترین مرد خاندانم در آوردم.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی، از عمر بن صالح، از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از سعید بن مسیب از ام ایمن ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) دختر خود فاطمه را به همسری علی بن ابی طالب در آورد و به علی دستور فرمود به فاطمه نزدیک نشود تا رسول خدا خود پیش او آید. ام ایمن می‌گوید پیامبر (ص) آمد و کنار در حجره ایستاد و سلام داد و اجازه خواست و چون اجازه داده شد وارد شد و پرسید آیا برادرم این جاست؟ ام ایمن پرسید که ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد برادرت کیست؟ فرمود علی بن ابی طالب، ام ایمن گفت چگونه برادر تو است و دختر خود را به همسری او داده‌ای؟ فرمود ای ام ایمن منزلت او بدانگونه است، آنگاه در ظرفی آب خواست و چون آوردند دستهای خود را در آن شست و علی را فراخواند، علی آمد و مقابل پیامبر نشست و آن حضرت از آن آب میان شانه‌ها و سینه علی پاشاند و سپس فاطمه را فراخواند و او بدون روسری و در حالی که از

آزرم پایش به جامه‌اش می‌پیچید جلو آمد و رسول خدا از آن آب بر او هم پاشاند و فرمود به خدا سوگند تمام خیرخواهی و کوشش خود را انجام دادم که تو را به همسری بهترین فرد خانواده‌ام در آوردم. ام ایمن می‌گوید من عهده‌دار فراهم کردن جهیزیه فاطمه بودم و از جمله بالشی چرمین انباشته از لیف خرما بود و میان حجره با شن نرم مفروش بود.

موسی بن اسماعیل از دارم بن عبدالرحمان بن ثعلبه حنفی ما را خبر داد که می‌گفته است: * مردی که دایی‌های او از انصار بودند از گفته مادر بزرگش مرا خبر داد که می‌گفته است: * من همراه زنانی بودم که فاطمه را تا خانه‌ی علی همراهی کردند و بر تن فاطمه دو جامه از جامه‌های بافت ناحیه اول^۱ بود و دو دستبند سیمین که با زعفران رنگ شده بود بر دست او بود، و چون به خانه‌ی علی در آمدیم دیدیم پوست گوسپندی بر سکویی افکنده است و یک پستی انباشته از لیف خرما و یک مشک و غربالی و کاسه‌یی و ملافه‌یی هم اسباب آن خانه بود.

سفیان بن عیینه، از عمرو، از عکرمه ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی با یک زره آهنی آستین کوتاه فاطمه را بر خود حلال کرد - کابین او قرار داد.

هوذة بن خلیفه، از عوف، از عبدالله بن عمرو بن هند ما را خبر داد که می‌گفته است: * شبی که فاطمه را به خانه‌ی علی می‌بردند پیامبر به علی فرمود: «تا هنگامی که پیش تو بیایم کاری انجام مده»، رسول خدا (ص) هم اندکی بعد از پی آنان آمد و بر در خانه - حجره - ایستاد و اجازه گرفت و داخل شد و علی (ع) را دید که از فاطمه (ع) فاصله گرفته است. خطاب به علی فرمود: «همانا به خوبی می‌دانستم که تو هیبت خدا و پیامبرش را پاس می‌داری»، پیامبر (ص) ظرف آبی خواست، اندکی از آن را مضمضه کرد و در ظرف برگرداند و سپس از آن آب بر سینه‌ی آن دو پاشاند.

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از پدرش، از علی (ع) ما را خبر داد که: * چون رسول خدا فاطمه را به همسری علی داد و او را به خانه‌ی علی فرستاد همراه دخترش چادر خواب و بالشی چرمی انباشته از لیف خرما و دو دستاس و مشک آبی و دو سبو روانه کرد. گوید علی (ع) روزی به فاطمه گفت به خدا سوگند چندان آب‌کشی و کار کردم که سینه‌ام تنگی گرفته است، اینک خداوند برای پدرت اسیرانی را فراهم آورده است

۱. اول به فتح الف و سکون واو ناحیه‌یی نزدیک حبر است. به معجم البلدان مراجعه فرماید.

به حضورش برو و از حضرتش خدمتکاری بخواه. فاطمه گفت من هم به خدا سوگند چندان دستاس کرده‌ام که دستهایم تاول زده است. فاطمه به محضر رسول خدا رفت، آن حضرت از او پرسید دختر عزیزم به چه منظور آمده‌ای؟ گفت برای عرض سلام آمده‌ام، و آزرم کرد که خواسته خود را بگوید و بازگشت، علی از او پرسید چه کردی؟ گفت آزرم کردم که چیزی از او بخواهم، آنگاه هر دو به محضر پیامبر بازگشتند، علی عرضه داشت ای رسول خدا چندان کار و آب‌کشی کرده‌ام که سینه‌ام تنگی گرفته و دردمند شده است. فاطمه عرضه داشت چندان دستاس کردم که دستهایم تاول زده است، اینک که خداوند اسیران جنگی و گشایشی را فراهم فرموده است خدمتکاری به ما عنایت فرمای. پیامبر (ص) فرمود «به خدا سوگند به شما نخواهم داد و اهل صفا را که از گرسنگی شکمهایشان به پشت آنان چسبیده است رها نمی‌کنم به ویژه که چیزی برای هزینه کردن برایشان نمی‌یابم، من این بردگان جنگی را می‌فروشم و بهای آن را برایشان هزینه می‌کنم».

علی و فاطمه برگشتند، پیامبر (ص) اندکی بعد به خانه آن دو آمد و آنان زیر قطیفه خود بودند، قطیفه‌یی که اگر سرهای خود را می‌پوشاندند پاهایشان از آن بیرون و برهنه می‌ماند و اگر پاهایشان را می‌پوشیدند سرهایشان برهنه می‌ماند، آن دو از جای برخاستند پیامبر فرمود «بر جای خود باشید» «آیا دوست دارید شما را به چیزی آگاه کنم که بهتر از چیزی است که از من خواستید؟ گفتند آری. فرمود کلماتی است که جبریل به من آموخته است، در پی هر نماز ده بار سبحان‌الله و ده بار الحمدلله و ده بار تکبیر بگویند و چون به بستر خویش می‌روند سی و سه بار سبحان‌الله و سی و سه بار الحمدلله و سی و چهار بار تکبیر بگویند»، علی می‌گفته است به خدا سوگند از هنگامی که رسول خدا (ص) این کلمات را به من آموخته است آن را ترک نکرده‌ام، ابن کواء^۱ با ناباوری پرسید شب جنگ صفین هم ترک نکردی؟ فرمود ای عراقیان خدایتان بکشد، و در شب صفین هم رها نکردم.

یزید بن هارون، از جریر بن حازم، از عمرو بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * علی نسبت به فاطمه اندکی درشتی داشت، فاطمه گفت به خدا سوگند شکایت تو را به رسول خدا خواهم کرد، فاطمه به راه افتاد، علی هم از پی او رفت و جایی ایستاد که

۱. عبدالله پسر عمرو که چون عمرو را با داغ کردن معالجه کرده بودند به ابن کواء مشهور است. از سران خوارج که نه سال تولد و نه وفات او روشن است. برای آگاهی بیشتر به مقاله آقای یوسف رحیم‌لو در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۵۲۸ مراجعه شود.

گفتگوی پدر و دختر را بشنود. فاطمه از تندخویی و درشتی علی بر خود شکایت کرد، حضرت ختمی مرتبت فرمودند: «دختر عزیزم، بشنو و بیندیش و به گوش جان بشنو، زنی که نتواند در آرامش و خاموشی شوهر خواسته او را برآورد زن نیست»^۱ علی گوید، من از تندخویی دست برداشتم و گفتم به خدا سوگند هرگز کاری را که خوش نداشته باشی انجام نمی‌دهم.

عبیدالله بن موسی، از عبدالعزیز بن سیاه، از حبیب بن ابی ثابت من را خبر داد که می‌گفته است * میان علی و فاطمه بگومگویی صورت گرفت، پیامبر (ص) پیش ایشان آمد و برای آن حضرت بستری گسترده شد که دراز کشید، علی بر یک سو و فاطمه بر سوی دیگر بستر نشستند، رسول خدا نخست دست علی را گرفت و بر شکم خود نهاد و سپس دست فاطمه را گرفت و بر شکم خود نهاد و چندان به نرمی سخن فرمود که میان آن دو را اصلاح داد. چون پیامبر (ص) بیرون آمد کسی به آن حضرت گفت با حال افسردگی به خانه رفتی و اینک که بیرون آمدی در چهره‌ات نشان شادی آشکار است، فرمود چرا شاد نباشم که میان دو تن را که محبوب‌ترین من هستند اصلاح دادم.

محمد بن عمر واقدی، از گفته ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از یحیی بن شبل، از ابوجعفر ما را خبر داد که می‌گفته است * عباس بن عبدالمطلب به خانه علی و فاطمه آمد، فاطمه به علی می‌گفت من از تو بزرگترم، عباس گفت ای فاطمه تو در سی و پنج سالگی پیامبر (ص) و به هنگامی که قریش کعبه را بازسازی می‌کرد زاده شده‌ای و تو ای علی! چند سال پیش از آن زاده شده‌ای.

محمد بن عمر واقدی گوید، فاطمه (ع) برای علی (ع) حسن و حسین و ام‌کلثوم و زینب را به دنیا آورد.

فضل بن دکین، از زکریاء بن ابی زائده، از فراس، از شعبی، از مسروق، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) نشسته بودم فاطمه آمد و راه رفتن او گویی راه رفتن پیامبر (ص) بود، رسول خدا فرمود دختر عزیزم خوش آمدی و او را بر سمت راست یا چپ خود نشاند و آهسته به او سخنی فرمود که فاطمه از آن گریست، پیامبر بار دگر آهسته و پوشیده به او سخنی فرمود که فاطمه لبخند زد. عایشه می‌گوید به فاطمه گفتم

۱. شاید معنی این باشد که زن نباید بگذارد که شوهرش از آرامی و خاموشی به تندخویی و درشت‌گویی بگراید.

هرگز خنده و گریه‌یی به این نزدیکی ندیده‌ام، رسول خدا پوشیده به تو سخنی فرمود که گریستی، رسول خدا چه چیزی را پوشیده به تو گفت؟ فاطمه پاسخ داد که من راز رسول خدا را فاش نمی‌کنم.^۱ پس از رحلت حضرت ختمی مرتبت بار دیگر از فاطمه پرسیدم، گفت پدرم فرمود «جبریل همه‌ساله یک بار پیش من برای عرضه کردن آنچه از قرآن نازل شده است می‌آمد و امسال دوبار پیش من آمد و دوبار قرآن را عرضه فرمود و گمانم این است که مرگ من فرارسیده و نزدیک است و چه نیکو پیش‌مرگی برای تو هستم و سپس افزود و تو از همه افراد خانواده‌ام شتابان‌تر به من خواهی پیوست، و من بدان سبب گریستم. رسول خدا سپس فرمود ای فاطمه آیا خوش نمی‌داری و خشنود نیستی که سرور بانوان این امت یا بانوی بانوان همه جهانها باشی؟ و بدین سبب خندیدم.^۲

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است: * از عبدالرحمان اعرج در مجلس درس او در مدینه شنیدم که می‌گفت * پیامبر (ص) سیصد شتروار از حاصل جو و خرماي خیر را به فاطمه و علی اختصاص داد. هشتاد و پنج شتروار جو بود و از سیصد شتروار دویست شتروار ویژه فاطمه (ع) بود.^۳

عبدالله بن نمیر، از اسماعیل، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگام بیماری فاطمه (ع) ابوبکر آمد و اجازه خواست، علی (ع) به فاطمه فرمود این ابوبکر است که بر در خانه است اگر می‌خواهی به او اجازه ورود بده. فاطمه پرسید تو این کار را دوست می‌داری؟ فرمود آری، ابوبکر آمد و از زهرا پوزش خواست و با او گفتگو کرد و فاطمه از ابوبکر راضی شد.^۴

یزید بن هارون، از گفته ابراهیم بن سعد، از محمد بن اسحاق، از علی بن فلان بن ابی رافع، از پدرش، از گفته سلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه دختر رسول خدا که در محله ما ساکن بود بیمار شد، روزی که درگذشت علی (ع) از خانه بیرون رفته بود. فاطمه

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که حفصه و عایشه راز پیامبر را فاش کردند. به عموم تفاسیر اهل سنت ذیل آیه دوم سوره تحریم و به باب مظالم صحیح بخاری مراجعه فرمایید.

۲. معاصران ابن سعد هم این حدیث را به تفصیل آورده‌اند. به کتاب بدء الخلق صحیح بخاری، و ابن حنبل، مسند، ج ۶، ص ۲۸۲ و به فیروزآبادی، فضائل الخمسه، ج ۳، صص ۱۳۷ و ۱۴۶ مراجعه فرمایید.

۳. برای آگاهی بیشتر در این باره به ترجمه واقدی، مغازی، ص ۵۲۹ به قلم این بنده مراجعه شود.

۴. ملاحظه می‌کنید که خشمگین بودن فاطمه سلام الله علیها از ابوبکر قطعی و مسلم است و در روایات بعد هم این موضوع آمده است که خواهید دید.

به من فرمود مادر جان! برایم آبی که غسل کنم فراهم کن، من فراهم آوردم و او به بهترین صورت غسل کرد و سپس فرمود جامه‌های نو و تمیز مرا بیاور، آوردم پوشید و فرمود بستم را وسط حجره بگستر و چنان کردم، فاطمه در آن رو به قبله آرمید و فرمود من هم اکنون خواهم مرد و غسل کردم. هیچ کس جامه از تن من بیرون نیاورد، سلمی می‌گوید فاطمه همان دم درگذشت، چون علی (ع) آمد او را از سخن فاطمه آگاه کردم. فرمود آری به خدا سوگند که هیچ کس جامه از تن او بیرون نخواهد آورد، جنازه را برداشت و او را با همان غسل به خاک سپرد.^۱

عبدالله بن مسلمة بن قعنب، از عبدالعزیز بن ابی حازم، از محمد بن موسی ما را خبر داد که * علی بن ابی طالب (ع) فاطمه (ع) را غسل داد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کیسان از ابن شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است * عروة بن زبیر او را خبر داده که عایشه همسر حضرت ختمی مرتبت می‌گفته است که فاطمه (ع) پس از رحلت رسول خدا از ابوبکر خواست که میراث آن حضرت را از چیزهایی که خداوند به رسول خود ارزانی داشته است تقسیم کند و سهم او را بپردازد. ابوبکر گفت پیامبر فرموده است از ما میراث برده نمی‌شود آنچه از ما بازماند صدقه است، فاطمه خشمگین شد و پس از رحلت رسول خدا فقط شش ماه زندگی کرد.

سفیان بن عیینة از عمرو، از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه (ع) پس از پیامبر (ص) سه ماه زندگی کرد، همچنین سفیان از عمرو از ابوجعفر ما را خبر داد که شش ماه زندگی کرد.

محمد بن عمر واقدی، از ابن جریج، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه (ع) سه ماه پس از رحلت رسول خدا درگذشت.

محمد بن عمر واقدی از مَعْمَر از زُهری، از عروة ما را خبر داد که می‌گفته است * فاطمه (ع) شش ماه پس از رحلت حضرت ختمی مرتبت درگذشته است، واقدی می‌گوید همین شش ماه در نظر ما ثابت است و فاطمه (ع) شب سه‌شنبه سه روز گذشته از رمضان سال

۱. سلمی کنیز صفیه عمه رسول خدا بوده است، ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۷۸ می‌گوید خود او و اسماء دختر عقیس، علی علیه‌السلام را در غسل دادن جنازه زهرای اطهر باری داده‌اند و روایت بالا نمی‌تواند درست باشد.

یازدهم هجرت رحلت کرد و در آن هنگام بیست و نه سال یا حدود آن داشت.^۱
محمد بن عمر واقدی، از عمر بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش، از علی بن حسین (ع) از گفته ابن عباس ما را خبر داد که می گفته است * فاطمه (ع) نخستین کسی است که برای او تابوت به کار رفت و آن را اسماء دختر عمیس برای فاطمه ساخت و در سرزمین حبشه دیده بود که تابوت می سازند.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عمره دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می گفته است * عباس بن عبدالمطلب بر پیکر فاطمه (ع) دختر حضرت ختمی مرتبت نماز گزارد و عباس و علی و فضل وارد گور شدند.

واقدی همچنین از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه ما را خبر داد که می گفته است * علی و عباس و فضل پسر عباس برای به خاک سپاری فاطمه (ع) وارد گور شدند.
واقدی، از معمر، از زهری، از عروه ما را خبر داد که * علی علیه السلام بر جنازه فاطمه (ع) نماز گزارد.

واقدی از قیس بن ربیع از مجالد، از شعبی روایت می کند که می گفته است * ابوبکر بر جنازه فاطمه که خداوند از هر دو خشنود باد نماز گزارده است.^۲
شبابه بن سوار، از عبدالاعلی بن ابی مساور از حماد از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است * ابوبکر صدیق بر پیکر فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) نماز گزارد و چهار تکبیر گفت.

مطرف بن عبدالله بساری، از عبدالعزیز بن ابی حازم، از محمد بن عبدالله - برادرزاده زهری - از زهری ما را خبر داد که می گفته است * پیکر فاطمه (ع) شبانه دفن شد و علی (ع) او را به خاک سپرد.

محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از معمر، از زهری، از عروه ما را خبر داد که

۱. برای آگاهی بیشتر از اختلاف نظرها درباره تاریخ وفات حضرت فاطمه به بحث مفصل مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۳۱۹ چاپ ۱۴۰۳ ق مراجعه شود که سوم جمادی الآخرة سال یازدهم را درست دانسته اند.

۲. این روایت و روایت بعدی صحیح نیست زیرا خود واقدی نقل می کند که فاطمه (ع) وصیت کرده است که ابوبکر و عمر بر آن حضرت نماز نگزارند، برای آگاهی بیشتر به ابن شهر آشوب، (درگذشته ۵۸۸ ق)، مناقب (چاپ قم، بدون تاریخ)، ج ۳، ص ۲۶۲ مراجعه فرماید.

* علی (ع) جنازه فاطمه را شبانه به خاک سپرد.

انس بن عیاض هم، از یونس بن یزید ایلی از ابن شهاب زُهری ما را خبر داد که * پیکر فاطمه (ع) شبانه دفن شد و علی او را به خاک سپرد.

عبیدالله بن موسی و وکیع هر دو از گفته اسرئیل از جابر از محمد بن علی ما را خبر دادند که * فاطمه (ع) شبانه به خاک سپرده شد، وکیع هم از موسی بن علی از یکی از یارانش ما را خبر داد که فاطمه شبانه به خاک سپرده شد.

عمر بن سعد پدر داود حفری، از سفیان، از معمر، از زهری از عروة از عایشه ما را خبر داد که می گفته است * علی (ع) پیکر فاطمه را شبانه به خاک سپرد.

محمد بن مصعب از اوزاعی، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می گفته است * فاطمه (ع) شبانه به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن محمد بن عمر بن علی از پدرش از علی بن حسین (ع) ما را خبر داد که * می فرموده است از ابن عباس پرسیدم فاطمه (ع) را چه هنگام به خاک سپردید؟ گفت شبانه پس از آرام گرفتن مردم، گفتم چه کسی بر او نماز گزارد؟ گفت علی علیه السلام.

محمد بن عمر واقدی می گوید به عبدالرحمان بن ابی الموالی گفتم مردم می گویند آرامگاه فاطمه کنار همان مسجدی است که در بقیع مردم بر جنازه های خود آنجا نماز می گزارند، گفت به خدا سوگند آنجا مسجد رقیه است یعنی به نام زنی است که آن را ساخته است، فاطمه (ع) در گوشه خانه عقیل آنجایی که کنار خانه جحشی ها و در قبله راه خروجی خاندان نبیه عبدالدار و کنار بقیع به خاک سپرده شد و میان آرامگاه و راه هفت ذراع است.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عبدالله بن حسن ما را خبر داد که می گفته است * مغیره بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام را دیدم که در گرمای توان فرسای نیمروزی کنار بقیع منتظر من ایستاده است، پرسیدم ای ابو هاشم! چه چیزی تو را وادار به ایستادن این جا کرده است؟ گفت منتظر تو بودم، به من خبر رسیده است که فاطمه (ع) در این خانه که خانه عقیل و کنار خانه جحشی هاست به خاک سپرده شده است، دوست دارم به هر بهایی که بشود آن را برای من خریداری کنی تا آنجا به خاک سپرده شوم، عبدالله بن حسن گفته است به خدا سوگند این کار را می کنم ولی آنچه کوشیده است اعقاب عقیل از فروش

آن خودداری کرده‌اند، عبدالله بن جعفر می‌گفته است کسی را ندیده‌ام که درباره این موضوع که آرامگاه فاطمه(ع) همان جاست تردید کند.^۱

زینب دختر رسول خدا(ص)

مادرش خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است، زینب بزرگترین دختر رسول خدا بوده است، پسرخاله‌اش ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی پیش از بعثت با او ازدواج کرد، مادر ابوالعاص هاله دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است که خاله زینب بوده است، زینب نخستین دختر رسول خداست که ازدواج کرده است، زینب برای ابوالعاص پسری به نام علی و دختری به نام اُمّامه آورد، علی در کودکی درگذشت و امامه زنده ماند و علی بن ابی طالب پس از رحلت فاطمه(ع) امامه را به همسری گرفت.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از داود بن ابی هند از عامر شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر رسول خدا همسر ابوالعاص بن ربیع بوده و زینب مسلمان شده و هجرت کرده است و همراه رسول خدا بوده و ابوالعاص از مسلمان شدن خودداری کرده است.

محمد بن عمر واقدی، از منذر بن سعد آزاد کرده و وابسته خاندان اسد بن عبدالعزی، از عیسی بن معمر، از عباد بن عبدالله بن زبیر از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالعاص بن ربیع همراه مشرکان در جنگ بدر شرکت کرده است و عبدالله بن جبیر بن نعمان انصاری او را به اسیری گرفته است، و چون مردم مکه کسانی را برای پرداخت فدیة اسیران گسیل داشتند عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص بدین منظور به مدینه آمد، زینب دختر رسول خدا(ص) که در آن هنگام در مکه بود گردن‌بندی را که از مهره‌های ناحیه ظفار که

۱. محل قطعی آرامگاه مطهر حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها هم پوشیده است و روشن نیست ولی از آن جا که اهل خانواده به این مسائل دانایانتر از دیگران اند باید به روایت احمد بن ابی نصر از حضرت رضا(ع) بیشتر اعتماد کرد که فرموده‌اند فاطمه(ع) در خانه خود به خاک سپرده شد و پس از توسعه مسجد النبی داخل مسجد قرار گرفت و لطفاً به بحث مفصل استاد محترم دکتر سید جعفر شهیدی در زندگانی فاطمه زهرا، در صص ۱۶۳ و ۱۶۵ مراجعه فرمایید.

کوهی در یمن است بود و به خدیجه تعلق داشت و خدیجه آن را در شب زفاف زینب و ابوالعاص به زینب داده بود. همراه عمرو به عنوان فدیه ابوالعاص فرستاد. پیامبر(ص) همینکه آن گردن‌بند را دید آن را شناخت و افسرده شد و خدیجه را یاد فرمود و بر او رحمت فرستاد و خطاب به مسلمانان گفت: «اگر صلاح بدانید اسیر زینب را رها کنید و کالای او را هم برای خودش پس فرستید»، گفتند آری ای رسول خدا! همینگونه رفتار می‌کنیم، گوید مسلمانان ابوالعاص بن ربیع را آزاد کردند و گردن‌بند زینب را هم به او برگرداندند و پیامبر(ص) از ابوالعاص تعهد گرفت که زینب را برای آمدن به حضور رسول خدا آزاد بگذارد، ابوالعاص این وعده را داد و به آن عمل کرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید روایت بالا در نظر ما استوارتر از روایتی است که می‌گوید زینب همراه پدر بزرگوارش هجرت کرده است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از معروف بن خربوذ مکی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالعاص بن ربیع^۱ در یکی از سفرهای خود که به شام می‌رفت همسر خود زینب دختر رسول خدا(ص) را به یاد آورد و این دو بیت را سرود:

«هنگامی را به یاد می‌آورم که زینب سوار شد و رفت با خود گفتم شادابی و سیرآبی بهره آن کس با دکه ساکن منطقه حرم است، دختر محمد امین که خدایش پاداش نیکو دهد و هر شوهری به زودی درباره آنچه می‌داند سر تسلیم و احترام فرود می‌آورد»^۲.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * رسول خدا می‌فرموده‌اند که ما دامادی ابوالعاص را نکوهیده نمی‌دانیم.

یعلی بن عبید طنافسی، از محمد بن اسحاق از یزید بن رومان ما را خبر داد که می‌گفته است * یک روز که پیامبر(ص) با مردم نماز صبح می‌گزارد همینکه به نماز ایستاد و تکبیرة الاحرام گفت، زینب دختر آن حضرت با صدای بلند گفت من ابوالعاص بن ربیع را پناه دادم، هنگامی که نماز پیامبر(ص) تمام شد از مردم پرسید که آیا این صدایی را که من شنیدم شما هم شنیدید؟ گفتند آری. فرمود سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، من از این موضوع هیچ آگاه نبودم تا هنگامی که همین صدا را شنیدم که شما هم شنیدید،

۱. ابن قتیبه در المعارف، ص ۱۴۱ چاپ عکاشه می‌گوید نام اصلی ابوالعاص قاسم با مُقسم بوده است.

۲. ذُکِرْتُ زَيْنَبَ لَمَّا وَرَكَتُ ارْمَا قُلْتُ سَقِيًا لِشَخْصٍ يَكُنُ الْحَرَمَا

بنت الامين جزاها الله صالحه وَكُلُّ بَعْلٍ سَيْئِي بِالذِّي عَلَمَا

آری نزدیکتر اشخاص به مردم می تواند او را پناه بدهد.

عبدالله بن نُمیر از اسماعیل از عامر ما را خبر داد که می گفته است * ابوالعاص بن ربیع از شام به مدینه باز آمد، همسرش زینب از پیش مسلمان شده و هجرت کرده بود، ابوالعاص اندکی بعد مسلمان شد و پیامبر (ص) آن دو را از یکدیگر جدا نفرمود.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابی عروبه، از قتاده ما را خبر داد که می گفته است * زینب دختر حضرت ختمی مرتبت (ص) همسر ابوالعاص بن ربیع بود و همراه پدر هجرت کرد، شوهرش ابوالعاص پس از آن مسلمان شد و به حضور پیامبر هجرت کرد و رسول خدا زینب را پیش او برگرداند.

قتاده می گوید، سپس سوره براءة نازل شد و بر طبق آیات آن سوره هرگاه زن پیش از شوهر مسلمان می شد راهی برای رجوع شوهر جز با خواستگاری و عقد تازه نبود و در واقع مسلمان شدن زن برای او در حکم طلاق بائن بود.

ابومعاویه ضریر و یزید بن هارون، هر دو از حجاج از عمرو بن شعیب از پدرش از پدر بزرگ خود ما را خبر دادند که می گفته است * پیامبر (ص) دخترش را با عقد تازه و یزید بن هارون می گفت با کابین تازه به ابوالعاص برگرداند.

یزید بن هارون، از محمد بن اسحاق، از داود بن حصین از عکرمه از ابن عباس ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) پس از دو سال دختر خود را با همان عقد نخست و بدون آنکه مهر تازه‌یی مقرر فرماید به ابوالعاص پس داد.

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * ابوالعاص بن ربیع به سرپرستی کاروانی از قریش و همراه گروهی از مردم به شام رفت. به پیامبر (ص) خبر رسید که کاروان از شام برمی گردد، زید بن حارثه را همراه یکصد و هفتاد سوار گسیل فرمود و آنان در جمادی الاولی سال ششم هجرت در منطقه عیص با کاروان رویاروی شدند. کاروان و بارها را تصرف کردند و گروهی از کسانی را که همراه کاروان بودند از جمله ابوالعاص بن ربیع را به اسیری گرفتند، ابوالعاص همینکه به مدینه رسید سحرگاهی پیش زینب دختر رسول خدا که همسرش بود رفت و از او پناه خواست و زینب او را پناه داد، همینکه پیامبر (ص) نماز صبح گزارد زینب بر در خانه خود ایستاد و با صدای بلند اعلان کرد که من ابوالعاص بن ربیع را پناه دادم، پیامبر خطاب به مردم فرمود ای مردم آیا شما هم آنچه را من شنیدم شنیدید؟ گفتند آری، فرمود سوگند به آن که

جان من در دست قدرت اوست من از این موضوع آگاه نبودم تا هنگامی که همان را شنیدم که شما شنیدید، مؤمنان پشت و پناه یکدیگرند و می‌توانند کسی را پناه دهند، من هم هر که را زینب پناه داده است پناه می‌دهم.

و چون پیامبر(ص) به خانه خود برگشت زینب به حضورش رفت و از آن حضرت خواهش کرد که آنچه از ابوالعاص گرفته شده است به او برگردانده شود و پیامبر(ص) چنان فرمود و به زینب دستور داد که تا هنگامی که ابوالعاص مشرک باشد نزدیکی کردن او با تو حرام است.

ابوالعاص با اموال به مکه برگشت و اموال و حق هر صاحب حقی را به او برگرداند و در ماه محرم سال هفتم هجرت در حالی که مسلمان شده بود به حضور پیامبر هجرت کرد، و حضرت ختمی مرتبت زینب را با همان عقد و نکاح نخستین به او برگرداند.^۱

سعید بن منصور، از عبدالله بن مبارک، از معمر از زهری، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن زینب دختر رسول خدا(ص) چادر ابریشمی زردرنگ - یا دارای راههای زرد - دیدم.

محمد بن عمر واقدی، از یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است * زینب دختر رسول خدا(ص) در آغاز سال هشتم هجرت درگذشت.

محمد بن عمر واقدی، از معاویه بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع از پدرش، از پدر بزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است * ام ایمن و سوده دختر زمه و ام سلمه همسر حضرت ختمی مرتبت از کسانی بوده‌اند که پیکر زینب دختر پیامبر را غسل داده‌اند. ابومعاویه ضریر، از عاصم احول، از ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که زینب دختر رسول خدا درگذشت، پیامبر فرمودند شمار غسلهایی که می‌دهید فرد باشد سه بار یا پنج بار و در غسل پنجم مقداری کافور بپزایید و چون او را غسل دادید مرا آگاه کنید، گوید چون از غسل او فارغ شدیم پیامبر را آگاه کردیم ایشان یکی از پارچه‌های ازار خود را دادند و فرمودند این را چسبیده بر بدنش بر او ببندید.

یزید بن هارون و اسحاق بن یوسف ازرق و رُوح بن عبادة همگی از هشام بن حسان

۱. عیص نام ناحیه‌یی است که فاصله آن تا مدینه چهارشب راه است و این موضوع با تفصیل بیشتری در ترجمه مغازی واقدی، ص ۴۱۸ به قلم این بنده، چاپ مرکز نشر دانشگاهی آمده است.

از حفصه دختر سیرین ما را خبر دادند که می‌گفته است: * أم عطیه برایم نقل کرد و گفت یکی از دختران رسول خدا درگذشت، پیامبر به ما دستور فرمود او را با شمار فرد سه یا پنج و اگر لازم دانستید بیشتر غسل دهید، او را با آب آمیخته با سدر بشوید و در بار آخر با آب کافور یا آمیخته به چیزی از کافور و چون از غسل او فارغ شدید مرا آگاه کنید. گوید و چون از تمام شدن غسل ایشان را آگاه ساختیم، جامه خود یا ملافه‌ی را پیش ما انداخت و فرمود این را چسبیده بر بدنش بر او پیچید.

یزید در پی حدیث خود می‌گفت موهای زینب را سه دسته کردیم زلفهایش و موهای جلو سرش و همه را به پشت سرش برگرداندیم، اسحاق ازرق هم توضیح می‌داد که منظور از کلمه «حقو» ازار و ملافه است.

معن بن عیسی، از مالک بن انس، از ایوب، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است ام عطیه انصاری^۱ می‌گفته است: * هنگامی که دختر رسول خدا درگذشت آن حضرت پیش ما آمد و فرمود او را سه یا پنج بار یا اگر لازم دانستید بیشتر با آب آمیخته با سدر بشوید و در بار آخر کافور یا هر اندازه که ممکن باشد کافور با آب بیامیزید و چون از غسل فارغ شدید مرا آگاه کنید، گوید چون از غسل فارغ شدیم ایشان را آگاه ساختیم، جامه ازار خود را به ما داد و فرمود این را چسبیده به بدنش بر او پیچید.

وکیع بن جراح، از یزید بن ابراهیم، از ابن سیرین از ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است: * به هنگامی که پیکر دختر پیامبر را غسل می‌دادیم ما را فرمود که او را سه یا پنج بار و اگر لازم دانستید بیشتر از آن غسل دهید و در بار آخر چیزی از سدر و کافور در آب بیامیزید.

یحیی بن خلیف بن عقبه، از ابن عون، از محمد، از گفته یک یا دو زن به نقل از ام عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است: * یکی از دختران رسول خدا(ص) درگذشت، پیامبر ما را فرمود او را سه یا پنج بار یا اگر لازم دانستید بیشتر غسل دهید و با آب آمیخته با سدر او را بشوید و در بار آخر چیزی از کافور با آب بیامیزید و چون از غسل دادن آسوده شدید مرا آگاه کنید، أم عطیه می‌گفته است چون غسل را تمام کردیم ایشان را آگاه ساختیم، جامه

۱. از بانوان محترم و بااخلاص که در جنگها همراه حضرت ختمی مرتبت برای پرستاری و زخم‌بندی شرکت می‌کرده است و همین حدیثهای او مبنای غسل میت در نظر صحابه و تابعان بوده است به استیعاب ابن عبدالبر در حاشیه اصابه، ج ۴، ص ۴۷۲ مراجعه فرماید.

ازار خود یا ازاری را پیش ما انداخت و فرمود این را چسبیده به بدنش بر او بپنجهید.

عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب از محمد از ام عطیه ما را خبر داد که می گفته است * یکی از دختران رسول خدا درگذشت، پیامبر(ص) پیش ما آمد و فرمود او را سه یا پنج بار یا اگر لازم دانستید بیشتر از آن با آب سدر بشوید و بار آخر کافور یا مقداری کافور با آب بیامیزید و چون از آن فارغ شدید آگام سازید، چون از غسل فارغ شدیم خبر دادیم جامه ازار خود را پیش ما انداخت و فرمود این را چسبیده به بدنش بر او بپوشانید.

همین عارم از حماد، از ایوب، از حفصة، از ام عطیه ما را خبر داد که * رسول خدا فرمودند او را سه بار یا پنج بار یا هفت بار و اگر لازم دانستید بیشتر از آن غسل دهید، ام عطیه افزوده است که موهای سر میت را به سه دسته تقسیم کردیم.

وکیع بن جراح، از سفیان، از هشام، از حفصة دختر سیرین از ام عطیه ما را خبر داد که می گفته است * پس از غسل دادن پیکر دختر پیامبر(ص) موهای سرش را سه دسته کردیم دو زلف و موهای پیشانی و آنها را به عقب و پشت سرش برگرداندیم.

همین وکیع، از سفیان، از خالد کفشگر، از حفصة دختر سیرین از ام عطیه ما را خبر داد که می گفته است * به هنگام غسل دادن دختر پیامبر(ص) همینکه مشغول به کار شدیم رسول خدا فرمود از بخشهای راست بدن و از جاهایی که در وضو می شویند آغاز کنید.

رُقیة دختر رسول خدا(ص)

مادرش خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است، پیش از بعثت رسول خدا عتبه پسر ابولهب بن عبدالمطلب او را نامزد و عقد کرد و چون پیامبر مبعوث شد و خداوند سوره مسد و آیه «تبت یذا ابی لهب و تب» را نازل فرمود، ابولهب به پسر خود گفت اگر دختر محمد(ص) را طلاق ندهی همواره با تو قهر خواهم بود، عتبه بدون اینکه با رقیه نزدیکی کرده باشد او را طلاق داد.^۱

رقیه به هنگامی که مادرش خدیجه مسلمان شد اسلام آورد و پیامبر(ص) هنگامی که با زنان بیعت می فرمود با رقیه و خواهرانش هم بیعت فرمود - بیعت آنان را پذیرفت.

۱. این عتبه یا عتیه که رسول خدا را سخت آزار می داد بر اثر نفرین آن حضرت در صحرای شام طعمه درنده بی شد که او را پاره پاره کرد برای آگاهی بیشتر به ترجمه بیهقی، دلائل النبوة، ج ۲، ص ۷۶ به قلم ابن بنده مراجعه فرماید.

عثمان بن عفان رقیه را به همسری گرفت و رقیه همراه عثمان در هر دو هجرت به حبشه شرکت کرد و پیامبر(ص) درباره آن دو فرموده است «آن دو نخستین کسانی هستند که پس از لوط علیه السلام برای خدای متعال هجرت کردند»^۱ در هجرت نخست کودکی را که از عثمان باردار بود سقط کرد، و پس از آن برای عثمان پسری آورد که نامش را عبدالله نهاد و کنیه عثمان به روزگار اسلام به نام او ابو عبدالله است. این پسرک هم دو ساله شد خروسی بر چهره اش چنگ و منقار زد. محل زخم آماس و چرک کرد و پسرک درگذشت. پس از آن هم رقیه برای عثمان فرزندی نیاورد، رقیه پس از هجرت شوهرش به مدینه به آن شهر هجرت کرد و این همزمان با هجرت رسول خدا به مدینه بود، هنگامی که پیامبر(ص) آماده رفتن به بدر می شد رقیه بیمار شد و رسول خدا عثمان را به پرستاری و مواظبت از او گماشت و در همان حال که پیامبر در رمضان که هفدهمین ماه هجرت بود در بدر بودند رقیه درگذشت. هنگامی که زید بن حارثه برای مژده رسانی از بدر وارد مدینه شد خاک بر گور رقیه می انباشتند و آن را با زمین هموار می کردند.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه از علی بن زید، از یوسف بن مهران از ابن عباس ما را خبر داد که می گفته است * هنگامی که رقیه دختر رسول خدا درگذشت فرمود به پشتاز و پیش مرگ ما عثمان بن مظعون پیوند، گوید زنان بر رقیه گریستند و مویه کردند. عمر بن خطاب با تازیانه پیش آمد و شروع به زدن آنان کرد، پیامبر(ص) دست عمر را گرفت و فرمود ای عمر! رهایشان کن که بگریند و سپس چنین فرمود «بگریید ولی از نعره زدن شیطانی پرهیز کنید اندوه و اشک تا آن جا که از دل سرچشمه می گیرد و از چشم فرو می ریزد رحمت و از الطاف خداوند است و چون به ضربه زدن با دست و هیاهوی زبانی برسد از شیطان است»، گوید فاطمه(ع) بر لبه گور کنار پیامبر(ص) نشسته بود و می گریست و رسول خدا(ص) با کنار جامه خود اشکهای چشم زهرا را خشک می کرد.

محمد بن سعد می گوید این حدیث را برای محمد بن عمر واقدی نقل کردم، گفت آنچه از جمیع روایات در نظر ما ثابت و درست است این است که به هنگام مرگ رقیه رسول خدا در بدر بوده اند و در خاک سپاری او حضور نداشته اند شاید این حدیث مربوط به مرگ یکی دیگر از دختران آن حضرت باشد که در خاک سپاری او حضور داشته اند، اگر

۱. برای آگاهی بیشتر در مورد هجرت لوط(ع) به تفاسیر قرآن در آیه ۲۶، سوره یس و نهم - عنکبوت مراجعه فرمایید.

هم درباره رقیه است شاید رسول خدا پس از آمدن به مدینه بر گور او حاضر شده‌اند و گریستن زنها بر رقیه پس از بازگشت پیامبر (ص) از بدر بوده است.^۱

ام کلثوم دختر رسول خدا (ص)

مادرش خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصَی است، پیش از بعثت رسول خدا (ص) عتیبه پسر دیگر ابولهب بن عبدالمطلب او را نامزد و عقد کرد، هنگامی که رسول خدا (ص) مبعوث شد و خداوند آیه «تبت یدا ابی لهب» را که نخستین آیه سوره مسد است نازل فرمود ابولهب به عتیبه گفت اگر دختر محمد (ص) را طلاق ندهی همواره با تو قهر خواهم بود، عتیبه ام کلثوم را که با او نزدیکی نکرده بود طلاق داد، ام کلثوم همواره در مکه و همراه پدر بزرگوارش بود و پس از مسلمان شدن مادرش خدیجه او هم مسلمان شد و رسول خدا هنگامی که از زنها بیعت می‌گرفت از او و خواهرانش هم بیعت گرفت، هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمود ام کلثوم هم همراه دیگر کسانی که تحت تکفل حضرت ختمی مرتبت بودند به مدینه هجرت کرد و همواره مقیم مدینه بود، و چون رقیه دختر رسول خدا درگذشت عثمان بن عفان با ام کلثوم که دوشیزه بود ازدواج کرد. مراسم عقد در ماه ربیع الاول سال سوم هجرت بود و در ماه جمادی الآخرة همان سال به خانه عثمان برده شد و همواره همسر او بود تا آنکه بدون اینکه فرزندی برای عثمان بیاورد در شعبان سال نهم هجرت رخت از جهان بریست و رسول خدا فرمودند اگر دختران من ده تن هم می‌بودند آنان را به همسری عثمان می‌دادم.^۲

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی، از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید از ابن شهاب زهری از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن ام کلثوم دختر رسول خدا چادری ابریشمی زردرنگ - یا دارای راههای زرد - دیده است.

وکیع بن جراح هم از صالح بن ابی اخضر از زهری از انس بن مالک نقل می‌کند که

۱. عمر بن خطاب از این دست تندروها داشته است که حضرت ختمی مرتبت مکرر او را منع فرموده‌اند.
 ۲. ملاحظه می‌کنید که محمد بن سعد چنین مطلب مهمی را بدون آوردن سند و به اصطلاح به صورت مرسل نقل کرده است که می‌توان در درستی آن تردید کرد، و موضوع ازدواج عثمان با دو دختر حضرت ختمی مرتبت از دیرباز مورد تردید بوده است. حدیث «اگر دختران من...» را سیوطی در جامع‌الصغیر نیاورده است.

می گفته است * بر تن ام کلثوم دختر رسول خدا (ص) حله ابریشمی زردرنگ دیده‌ام.
محمد بن عمر واقدی، از سفیان بن عیینة از عمر بن عبدالله عنسی، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از فاطمه خزاعیه، از اسماء دختر عُمیس ما را خبر داد که می گفته است * پیکر ام کلثوم دختر رسول خدا و نیز پیکر صفیه دختر عبدالمطلب را غسل دادم و برای ام کلثوم شبه تابوتی فراهم آوردم یعنی دستور دادم شاخه‌های تر و تازه آوردند و پیکر را پوشاندم.

محمد بن عمر واقدی از مالک بن ابی رجال از پدرش و او از گفته مادرش عمرة دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می گفته است * پیکر ام کلثوم را تنی چند از بانوان انصار که ام عطیه هم میان ایشان بود غسل دادند و ابو طلحه برای به خاک سپاری او وارد گور شد.
محمد بن عمر واقدی، از فُلَیح بن سلیمان از هلال بن اسامة از انس بن مالک ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) را دیدم که به هنگام خاک سپاری ام کلثوم کنار گور او نشسته بود و از دیدگانش اشک می ریخت و خطاب به جمع مردان فرمود: آیا میان شما کسی هست که دیشب نزدیکی نکرده باشد؟ ابو طلحه گفت من ای رسول خدا! فرمود وارد گور شو.

محمد بن عمر واقدی، از أسامة بن زید لیشی، از محمد بن عبدالرحمان بن سعد بن زرارۃ ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) خود بر پیکر ام کلثوم نماز گزارد و کنار گور نشست و علی بن ابی طالب (ع) و فضل بن عباس و أسامة بن زید وارد گور شدند.

أمانة^۱

دختر ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی، که مادرش زینب دختر رسول خدا بوده است.

ابوولید هشام طیالسی، از لیث بن سعد بن ابی سعید مقبری، از عمرو بن سلیم زرقی ما را خبر داد که می گفته است * از ابوقتاده شنیدم می گفت درحالی که بر در خانه رسول خدا نشسته بودیم آن حضرت بیرون آمد و امامه دختر ابوالعاص بن ربیع را که دخترک

۱. ظاهراً چون امامه بالغ بوده است محمد بن سعد او را در زمره بانوانی که افتخار مصاحبت داشته‌اند آورده است و حال آنکه دختران حضرت زهرا صغیر بوده‌اند.

کوچکی بود و مادرش زینب دختر رسول خدا(ص) بود در آغوش داشت، گوید پیامبر(ص) درحالی که امامه بر دوش ایشان بود نماز گزارد و هرگاه که به رکوع می‌رفت او را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خواست طفل را بر دوش می‌نهاد و تا پایان نماز همینگونه رفتار فرمود.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد شیبانی هم، از ابن عجلان، از مقبری، از عمرو بن سلیم زرقی از گفته ابوقتاده ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیامبر(ص) نماز می‌گزارد و امامه دخترک ابوالعاص بر دوش ایشان بود و چون به رکوع می‌رفت کودک را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خواست او را بر دوش می‌نهاد.

یحیی بن عباد هم، از فلیح بن سلیمان از عامر بن عبدالله بن زبیر، از عمرو بن سلیم زرقی از ابوقتاده بن ربیع ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیامبر(ص) را دیدم که نماز می‌گزارد و امامه دختر ابوالعاص را که دختر دختر آن حضرت بود بر دوش داشت و چون به رکوع می‌رفت او را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خواست باز او را بر دوش می‌نهاد:

ابوولید بن عطاء بن اَعْرَم مکی، از ابراهیم بن سعد از پدرش، از ابوسلیمان، از عبدالله بن حارث بن نوفل ما را خبر داد که: * پیامبر(ص) نماز می‌گزارد و امامه بر دوش ایشان بود چون به رکوع می‌رفت دخترک را بر زمین می‌نهاد و چون برمی‌خواست او را بر شانه خود می‌نهاد.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از علی بن زید بن جدعان^۱ ما را خبر داد که می‌گفته است: * روزی پیامبر(ص) پیش بانوان خانواده خود رفت و همراه آن حضرت گردن‌بندی از سنگهای یمنی بود و خطاب به آنها فرمود «اینک این گردن‌بند را به محبوب‌ترین شما برای خودم می‌دهم» زنها با خود پنداشتند که آن را به دختر ابوبکر - عایشه - خواهد داد. پیامبر(ص) دختر ابوالعاص را که مادرش زینب بود فراخواند و آن را با دست خویش به گردن او بست و در گوشه چشم امامه اندک چرکی بود و آن حضرت با دست خویش آن را زدود.

عبدالله بن محمد بن ابی شیبه، از عبدالله بن نمیر، از محمد بن اسحاق، از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر، از گفته مادرش، از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است: * نجاشی

۱. بخشی از اسناد این روایت حذف شده است زیرا به گفته ذهبی در میزان الاعتدال، شماره ۵۸۴۴، علی بن زید به سال یکصد و سی و یک درگذشته است و از تابعان است.

زیورهایی به رسول خدا هدیه داد که انگشتی زرین هم میان آنها بود و پیامبر از استفاده از آن روی گردان بود، آن را برای امامه که نوه آن حضرت و دختر دخترش زینب بود فرستاد و پیام داد که دخترک عزیزم این را زیور خود قرار بده.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب، از مالک بن انس، از عامر بن عبدالله بن زبیر از عمرو بن سلیم زرقی، از ابوقتاده ما را خبر داد که می گفته است: * پیامبر (ص) درحالی که نماز می خواند امامه دختر زینب را بر دوش داشت هرگاه به سجده می رفت او را بر زمین می نهاد و چون برمی خاست بر دوش می گرفت.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک مدینی از ابن ابی ذئب ما را خبر داد که می گفته است: * امامه به مغیره بن نوفل بن حارث گفت معاویه از من خواستگاری کرده است، مغیره به او گفت آیا همسر پسر هند جگرخواره می شوی؟ و اگر موافقی این کار را برعهده من بگذار. امامه گفت آری، مغیره گفت تو را به ازدواج خود درآوردم، ابن ابی ذئب می گفته است و امامه آن را تنفیذ کرده است.

سخن درباره عمه های حضرت ختمی مرتبت (ص)

صفیه

او دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است، مادرش هاله دختر وهیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب است، صفیه خواهر پدر و مادری حمزة بن عبدالمطلب است. به روزگار جاهلی حارث بن حرب بن أمیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی صفیه را به همسری گرفت و صفیه برای او پسری به نام صفی زایید، پس از حارث عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی^۱ صفیه را به همسری گرفت و صفیه برای او زبیر و سائب و عبدالكعبه را زایید.

صفیه اسلام آورد و با رسول خدا بیعت کرد و به مدینه هجرت نمود و حضرت ختمی مرتبت چهل شتروار از حاصل خیبر را به او اختصاص داد.

۱. ملاحظه می فرمایید که زبیر برادرزاده حضرت خدیجه و پسر عمه حضرت ختمی مرتبت است.

ابواسامه حماد بن أسامة از هشام بن عروة از پدرش عروة ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) هرگاه برای رویارویی با دشمن از مدینه بیرون می‌رفت، همسران و دیگر بانوان خاندان خود را در برج حسان بن ثابت که از استوارتر برجهای مدینه بود جا می‌داد، حسان به روز جنگ احد از شرکت در جنگ خودداری کرد و در برج خود ماند، در آن هنگام مردی یهودی آمد و برای شنیدن سخنان زنها و کسب خبر خود را به دیوار برج چسباند، صفیه دختر عبدالمطلب به حسان گفت پایین برو و این یهودی را بکش، حسان گویا ترسید و صفیه خود عمودی برداشت و فرود آمد و کمین کرد و اندک‌اندک در را گشود و ناگاه بر یهودی حمله کرد و بر او عمود کوفت و او را کشت.^۱

عنان بن مسلم، از حماد بن زید بن سلمه، از هشام بن عروة ما را خبر داد که می‌گفته است: «صفیه دختر عبدالمطلب روز جنگ احد هنگامی که مسلمانان روی به گریز نهادند درحالی که نیزه‌یی در دست داشت بیرون آمد و با آن به چهره مردان اشاره می‌کرد و می‌گفت شگفتا که از حضور رسول خدا گریخته‌اید! گوید همینکه رسول خدا (ص) صفیه را دید فرمود «ای زبیر مواظب این بانو باش»، و چون شکم حمزه را دریده بودند پیامبر (ص) خوش نداشت صفیه که خواهرش بود او را بدان حال ببیند، زبیر گفت مادر جان بر جای خود بایست و خوددار باش، صفیه گفت بی‌مادر بمانی کنار برو، آنگاه جلو آمد و بر پیکر حمزه نگرست.

صفیه که از رسول خدا روایت کرده است به روزگار خلافت عمر بن خطاب درگذشت، آرامگاه او در بقیع و موازی خانه مغیره بن شعبه و کنار وضوخانه است.^۲

ازوی

دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است و مادرش فاطمه دختر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم است، به روزگار جاهلی عمیر پسر وهب بن عبدمناف بن قصی او را به همسری گرفت و اروی برای او پسری به نام طلیب آورد، سپس ارطاة پسر شرحبیل بن هاشم

۱. این موضوع با تفصیل بیشتری در ترجمه مغازی، ص ۲۰۷ آمده است.

۲. سال درگذشت صفیه را بیستم هجرت نوشته‌اند، صفیه شاعری شیرین سخن بوده است برای آنگهی از نمونه شعر او به اعلام النساء، ج ۲، ص ۳۴۳، عمر رضا کحاله بیروت ۱۴۰۴ قی مراجعه فرمایید.

بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصی او را به همسری گرفت و اروی دختری به نام فاطمه برای او زاید، آزوی دختر عبدالمطلب در مکه مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد.

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * طلیب بن عمیر - پسر آزوی - هنگامی که پیامبر (ص) در خانه ارقم بن ابوارقم مخزومی بود اسلام آورد و از آن خانه بیرون آمد و پیش مادر خود اروی رفت، و گفت تسلیم فرمان خدا شدم و از آیین محمد (ص) پیروی کردم، مادر به او گفت چه نیکو کردی سزاوارترین کسی که باید با او همکاری و یآوری کنی دایی تو است، به خدا سوگند اگر ما هم بر آنچه مردان توانا می‌توانند تو انانیت می‌بودیم از او پیروی و دفاع می‌کردیم، طلیب گفت ای مادر عزیز من چه چیز تو را از مسلمانی و پیروی کردن از او باز می‌دارد و حال آنکه برادرت حمزه مسلمان شده است؟ اروی گفت منتظر می‌مانم و می‌نگرم خواهرانم چه می‌کنند من هم یکی از ایشان خواهم بود، طلیب گفت من از تو خواهش می‌کنم و به خدایت سوگند می‌دهم که پیش محمد آیی و بر او سلام دهی و او را تصدیق کنی و گواهی دهی که خدایی جز پروردگار یکتا نیست و محمد (ص) فرستاده اوست.

اروی پس از آن با زبان خود پیامبر را یاری می‌داد و پسرش را بر یاری دادن و قیام کردن به اجرای دستورهای رسول خدا ترغیب می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از سلمة بن بخت از عمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک از ام دره، از بره دختر ابوبحترات ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابوجهل و تنی چند از کافران قریش متعرض رسول خدا شدند و آن حضرت را آزار دادند. طلیب بن عمیر آهنگ ابوجهل کرد و ضربه‌یی شکافنده بر سر او زد، او را گرفتند و به بند کشیدند و زندانی کردند. ابولهب به دفاع از او برخاست و او را آزاد ساخت، به مادرش آزوی گفتند پسرت طلیب را می‌بینی که چگونه خود را سپر بلای محمد (ص) ساخته است؟ گفت خوشترین روز زندگانی او همان روزی است که از پسردایی خود که به حق از سوی خدا آمده است دفاع کرده است، از او پرسیدند آیا تو نیز از محمد پیروی می‌کنی؟ گفت آری، کسی از ایشان پیش ابولهب رفت و او را آگاه ساخت، ابولهب پیش خواهر خود آزوی رفت و گفت از تو و پیروی تو از محمد جای شگفتی است که آیین عبدالمطلب را رها کنی، اروی گفت همینگونه است، تو نیز به یاری و دفاع از برادرزاده‌ات برخیز و او را از دشمن پاسداری کن اگر پیروز و کارش آشکار شد اختیار خواهی داشت که بر آیین او در آیی یا بر آیین خود